

بررسی مضامین عرفانی در اشعار محمدرضا شفیعی کدکنی و طاهره صفارزاده

محمد نعمانی*

چکیده

یکی از موضوعات عمده‌ی شعر فارسی، عرفان است که از دیرباز، میان شاعران این مرز و بوم جلوه‌ای خاص داشته است و آنها با بهره‌گیری از افکار ناب عرفانی، اشعاری زیبا و دلنشین سروده‌اند. اگرچه در عصر حاضر، مضامین و مفاهیم عرفان کلاسیک ایرانی، که شاعران گذشته مانند حافظ و مولانا از آن استفاده می‌کردند، دیگر نمود پیدا نمی‌کند؛ اما از آن جا که عرفان جزء جدایی‌ناپذیر ادبیات فارسی است و شعر بهترین حوزه برای به تصویر کشیدن عواطف و افکار درونی شاعر است، می‌توان جلوه‌هایی از این مضامین را در اشعار این دوره هم مشاهده کرد. محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک) و طاهره صفارزاده از شاعرانی هستند که به دلیل انس با متون صوفیه و اشعار عرفانی، در سروده‌های خود از مباحث عرفانی بهره گرفته‌اند. البته میزان بهره‌گیری این دو شاعر نام‌آشنا، از موضوعات عرفانی یکسان نیست و در این میان م.سرشک از اهمیت بیشتری برخوردار است و در مجموعه‌ی «هزاره‌ی دوم آهوی کوهی» عمده‌ترین تأملات فلسفی و عرفانی خود را نمایان ساخته است. در این مقاله، به بررسی مضامین عرفانی، در اشعار این دو شاعر می‌پردازیم.

کلیدواژه: محمدرضا شفیعی کدکنی، طاهره صفارزاده، شاعر معاصر، مضامین، عرفان

* کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه mohammad.namani@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۳/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۱۵



بیان مسئله

عرفان، با شعر و ادب، پیوندی دیرینه دارد و مفاهیم عرفان اسلامی در میان شاعران این سرزمین نمودی تام داشته است و عرصه‌ی شعر و ادب فارسی، پیوسته تجلی‌گاه آراء و عقاید عرفانی بوده است. آموزه‌های عرفانی، نه تنها در اشعار شاعران دیروز، بلکه در حوزه‌ی شعر معاصر هم از جایگاهی خاص برخوردار است. شاعران این مرز و بوم با آگاهی از پیوند دیرینه‌ی شعر و عرفان، از میراث عرفان ایرانی بهره‌ها برده‌اند. شناخت و بررسی مضامین و مفاهیم عرفانی در اشعار شاعران معاصر، برای درک و تعمق بیشتر اشعارشان مفید خواهد بود.

هدف تحقیق

تحلیل و بررسی مضامین عرفانی این دو شاعر و بررسی اندیشه و نگاه آنها به عرفان از اهداف مهم این پژوهش است.

ضرورت و اهمیت تحقیق

با توجه به اینکه تحقیقات و پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی عرفان این دوره صورت گرفته، عمدتاً منحصر به اشعار سهراب سپهری است که شاخص‌ترین شاعر عرفانی معاصر محسوب می‌گردد و دیگر قلمرو شعر معاصر از حیث جنبه‌ی عرفانی نادیده انگاشته شده، م. سرشک (شفیعی کدکنی) و طاهره صفارزاده از چهره‌های نام‌آشنای شعر و ادبیات فارسی را انتخاب کردیم و به دلیل گرایش آنها به عرفان، اشعار عرفانی و اقوال عرفا، سروده‌های آنها را از این جنبه مورد تحلیل و بررسی قرار دادیم.

پیشینه تحقیق

برهانی نویسنده‌ی کتاب «از زبان صبح» ابتدا تصویری از زندگی نامه شاعر به دست می‌دهد، سپس فهرست آثار او را منتشر می‌کند. در پی آن ویژگی‌های گوناگون اشعار را نقد و بررسی می‌کند. بشردوست در کتاب خود با عنوان «در جستجوی نیشابور» توصیف نسبتاً جزئی از دو دفتر شعری



(هزاره‌ی دوم آهوی کوهی و آینه‌ی ای برای صداها)‌ی شفیعی کدکنی انجام داده است. کتاب «در سفرنامه باران» عباسی در باره‌ی درون مایه‌ی شعرای شفیعی بیشتر صحبت کرده و به نوعی جزئی‌نگری و شرح و توصیف پرداخته است.

نادره جلالی بخشی از کتاب «زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی طاهره صفارزاده» را به زندگی نامه و اندیشه این استاد و بخش دیگر را به کتاب‌شناسی وی تخصیص داده است. کتاب «ماهیان جدا از آب» از دکتر فاطمه مدرسی و فرشته رستمی پژوهشی در اشعار طاهره صفارزاده، تلاشی است برای بازشناسی و نشان دادن جایگاه شعر این شاعر در ادبیات معاصر. این کتاب با مطالبی درباره‌ی شعر و زمانه شاعر و جریان‌های ادبی آن آغاز می‌شود و در نهایت مهم‌ترین شگردهای وی و مضامین شعری و زبانش بررسی می‌شود.

با اینکه محققان بسیاری به نقد و بررسی آثار شاعران معاصر پرداخته‌اند، اما نیاز به بررسی و تفحص در ابعاد گوناگون ادب معاصر نظیر مضامین عرفانی اشعار آنها بسیار احساس می‌شود.

روش تحقیق

شیوه‌ی این تحقیق بر اساس تحلیل محتوا و توصیف منطقی و عقلی با استفاده از متون مستند در زمینه‌ی نقد ادبی و به صورت کتابخانه‌ای انجام شده است. بدین ترتیب که ابتدا تمام اشعار این دو شاعر به دقت خوانده شده و سپس مضامین عرفانی موجود در این اشعار استخراج و فیش برداری شده است.

مقدمه

عرفان معرفتی است مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف ناپذیر که در آن حالت برای انسان این احساس به وجود می‌آید که ارتباطی مستقیم و بی واسطه با حق تعالی یافته است، البته این احساس حالتی روحانی و معنوی است، که قابل تعریف و توصیف نمی‌باشد؛ چرا که عارف ذات حق را نه با دلیل و استدلال، بلکه با ذوق و وجدان درک می‌نماید. لذا در چنین حالتی، عارف دارای حالی



است که نمی‌تواند آن را بیان کند. پس کسی که بخواهد آن حالت را دریابد، باید به عرفان گراید و عارف شود. (زرینکوب، ۱۳۸۰: ۱۰)

خالی از لطف نیست که تعریف دکتر شفیعی کدکنی از مقوله‌ی عرفان را هم در این جا مطرح کنیم؛ زیرا ایشان به عرفان از منظری تازه می‌نگرد و آن را برخورد هنری با مذهب به حساب می‌آورد و می‌گوید: «عرفان چیزی نیست؛ مگر نگاه هنری و جمال‌شناسانه نسبت الاهیات و دین و از این چشم انداز هیچ دین و مذهبی وجود ندارد که در آن نوعی از عرفان وجود نداشته باشد.» ایشان معتقدند که: «نگاه هنری به الاهیات و مذهب، به قدری تدریجی و کم‌رنگ آغاز می‌شود که نمی‌توان نقطه‌ی خاصی را به لحاظ تاریخی، سرآغاز آن دانست یا فرد معینی را نماینده‌ی آن به شمار آورد. (شفیعی کدکنی، ۱۷، ۱۳۸۴-۱۸)

عرفان، طریقه‌ای است برای دستیابی به حقایق هستی و معرفت یافتن به خالق آن که از راه تهذیب نفس و ترک تعلقات دنیایی و توجه صرف به مبدأ آفرینش امکان پذیر است. از آن زمان که زبان و ادب فارسی با عرفان پیوند خورد آثاری ژرف و سترگ به نظم و نثر در پهنای این سرزمین رقم خورد که موجبات غنی‌تر شدن ادبیات فارسی را فراهم کرد. اگر عرفان را بیان هنری دین بدانیم، عارفان این سرزمین و بویژه عارفان شاعر به خوبی و تمام و کمال از عهده‌ی آن برآمده‌اند. این پیوند ناگسستنی میان ادبیات و عرفان، بویژه در حوز شعر به سبب موزون و جذاب بودن، در دوران معاصر ادامه پیدا کرد و به نظر می‌رسد برای همیشه نیز باقی خواهد ماند. اشعار دوره‌ی معاصر اگر چه به زعم عده‌ای حرکتی خلاف جهت اندیشه‌های عرفانی بوده است اما از آن جا که عرفان با جان و روح ملت ایران، پیوندی دیرینه دارد؛ می‌توان بازتاب آن را در حوزه‌ی شعر معاصر هم ملاحظه کرد. البته آموزه‌های عرفانی این دوره صرفاً جنبه‌ی ذوقی و معرفتی دارد و مانند اشعار عرفانی گذشته از جنبه‌ی رسمی برخوردار نیست.

با پیروزی انقلاب اسلامی و همزمان شروع جنگ تحمیلی تحولاتی بنیادین در ادبیات به ویژه شعر به وجود آمد. در این دوران که زمان اوج گیری شعر جنگ و انقلاب بود قالب‌های سنتی به طور فراگیر در خدمت مفاهیم تازه درآمد و در سال‌های نخست محتوا بر فرم غلبه پیدا کرد، روح



جمعی بر روح فردی غالب شد، روح امیدواری و روح آرمان خواهی در شعر تجلی کرد، مایه‌های عرفانی و حماسی و دینی در اشعار گسترش یافت. (روزبه، ۱۳۸۱: ۵۲)

سهراب سپهری شاخص‌ترین چهره‌ی عرفانی معاصر ما است که اشعارش آمیخته‌ای از اندیشه‌های عرفان خراسان و افکار دو عارف بزرگ، لائوتسه و بودا است، علاوه بر سهراب سپهری گرایش به عرفان و این اندیشه‌های ژرف که مبتنی بر زیباترین حالات روحانی و توصیف ناپذیر انسانی است، در میان شاعران این دوره نیز تا حدودی بروز پیدا کرده است. موضوع این مقاله، بررسی مضامین عرفانی در اشعار شاعران معاصر محمدرضا شفیعی کدکنی و طاهره صفارزاده است.

زندگی و آثار محمدرضا شفیعی کدکنی

محمدرضا شفیعی کدکنی (م.سرشک) در سال ۱۳۱۸ شمسی در شهر کدکن از خانواده عالمان دین دیده به جهان گشود. تحصیلات حوزوی را نزد پدر و استادان بنام خراسان چون ادیب نیشابوری دوم فراگرفت. وی از همان اوان جوانی به شاعری که سخت شیفته‌ی آن بود، روی آورد و همین شیفتگی او به شعر، وی را به دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه فردوسی کشاند و بعد از تحصیلات دوره‌ی کارشناسی ادبیات نزد استادان بزرگی چون استاد فیاض و دکتر یوسفی در سال ۱۳۴۴ برای ادامه‌ی تحصیل به تهران آمد و در سال ۱۳۴۸ با نگارش «صور خیال در شعر فارسی» از دانشگاه تهران درجه‌ی دکتری گرفت و از آن هنگام تا کنون به تدریس در زمینه‌های نقد ادبی، بلاغت، ادبیات معاصر و تصوف و ... مشغول است.

آثار شفیعی را می‌توان به دو دسته کلی تحقیقات و تالیفات و سروده‌ها تقسیم کرد. آثار تحقیقی و تألیفی در چند زمینه است. از جمله: الف) نقد ادبی و بلاغت: صور خیال، موسیقی شعر، شاعری در هجوم منتقدان؛ ب) تصحیح و نقد متون کهن: اسرار التوحید، مختارنامه، تاریخ نیشابور و ...؛ ج) گزیده‌های متون کهن با نقد و تحلیل متن و مقدمه انتقادی: مفلس کیمیا فروش، تازیانه‌های سلوک، آن سوی حرف و صوت؛ د) ترجمه از دو زبان انگلیسی و عربی: آفرینش و



تاریخ، تصوف اسلامی در رابطه انسان و خدا، آوازه‌های سندباد و...؛ هم) مقالات متعدد در موضوعات مختلف، منتشر در مجلات معتبر و دایره المعارف اسلامی. سروده‌های شفیعی که تا کنون چاپ شده در دو مجموعه‌ی ذیل فراهم آمده است. الف) آینه‌ای برای صداها شامل هفت دفتر شعر: زمزمه‌ها، شبخوانی، از زبان برگ، در کوچه باغ‌های نیشابور، از بودن و سرودن، مثل درخت در شب باران، بوی جوی مولیان؛ ب) هزاره‌ی دوم آهوی کوهی شامل دفترهای: مرثیه‌های سرو کاشمر، خطی ز دلتنگی، غزل برای گل آفتابگردان، در ستایش کبوترها، ستاره‌ی دنباله دار.

زندگی و آثار طاهره صفارزاده

مرحوم طاهره صفارزاده در آبان سال ۱۳۱۵ در شهر سیرجان در استان کرمان به دنیا آمد و در چهارم آبان سال ۱۳۸۷ دار فانی را وداع گفت. ایشان از شش سالگی تجوید، قرائت و حفظ قرآن را آموخت و پس از گذراندن دوره دبستان و دبیرستان در زادگاهش، وارد دانشگاه تهران شد و در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی فارغ التحصیل شد. خانم صفارزاده برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در رشته نقد تنوری و عملی ادبیات جهان به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۷۱ از سوی وزارت فرهنگ و آموزش عالی، عنوان استاد نمونه به وی اعطا شد و در سال ۱۳۸۰ پس از انتشار ترجمه قرآن به انگلیسی و فارسی، عنوان «خادم القرآن» را کسب کرد. او در سال ۲۰۰۵ از سوی انجمن نویسندگان آفریقایی و آسیایی در مصر به عنوان برترین زن مسلمان برگزیده شد. آثار شعری ایشان عبارتند از: الف) رهگذر مهتاب (گزیده اشعار سال‌های ۳۵-۴۱) ب) دفتر دوم (گزیده اشعار سال‌های ۴۵-۴۸) ج) چتر سرخ (گزیده اشعار سال‌های ۴۵-۴۷) د) سد و بازوان (چتر سرخ و بعد از آن) (گزیده اشعار سال‌های ۴۵-۴۸) ه) طنین در دلنا (گزیده اشعار سال‌های ۴۹-۵۰) و) سفر پنجم (گزیده اشعار سال‌های ۵۲-۵۶) ز) مردان منحنی (گزیده اشعار سال‌های ۴۹-۵۷) ح) بیعت با بیداری (گزیده اشعار سال‌های ۵۶-۵۷) ط) دیدار صبح (گزیده اشعار سال‌های ۵۹-۶۵) ی) در پیشواز صبح (گزیده اشعار سال‌های ۶۸-۷۴) ک) روشنگران راه (گزیده اشعار سال‌های ۷۸-۸۲) ل) از جلوه‌های جهانی (گزیده اشعار سال‌های ۸۲-۸۵)



مضامین عرفانی اشعار کدکنی

شفیعی نه تنها در شدت بهره مندی از مبانی عرفان در جریان شعر معاصر چهره‌ای بی نظیر است که در کیفیت بهره مندی از این مبانی نیز ویژگی خاص خودش را دارد. شعر او جامه‌ای است بر مضامین فلسفی، عرفانی و اجتماعی که با زبان زیبا و روان و به پالایش سبک خراسانی ظهور پیدا کرده است. باید افزود، عرفان او با بنگ و افیون، و حتی حالات یأس ناشی از پوچی و بی اعتباری دنیا، سرستیز دارد. عرفان او مبتنی بر شناخت معنویت و اخلاق و جایگاه انسان است و از همین جا شعرش با امید و شاملو و دیگران فاصله می‌گیرد. (عباسی، ۱۳۷۸: ۴۵)

عشق

عشق خمیرمایه شعر است و مایه شگفتی نیست اگر رخسار زیبای آن در شعر شفیعی کدکنی نیز پیدا شود. عشق او عشقی والا و مقدس و سرچشمه گرفته از عواطف انسانی است. انسانی که عاشق می‌شود نه اندوهی دارد و نه ترسی، همانطور که خداوند می‌فرماید آگاه باشید که بر دوستان خدا بیمی نیست و غمگین نمی‌شوند:

آن را که به دل ز عشق مهتاب افتد کی از بد و بیم خلق در تاب افتد
بنگر که به قدر ذره‌ای تر نشود گمر دامن آفتاب در آب افتد
همین امر باعث می‌شود که انسان عاشق هیچ‌گاه دچار ناامیدی نشود، حتی هنگامی که تمام روزنه‌های امید را تیرگی فرا گرفته است، دیده‌ی امید او روشن است:

فرجام هر چراغی و شمعی است خامشی عشق است و بزم عشق که جاوید روشن است
و البته این عشق نباید با هوس آلوده گردد:

روا مدار خدایا که من در این گلزار هوای عشق تماشاگر هوس بینم
هر چند در زبان او تلاشی در توجیه عشق دیده می‌شود، اما این اندیشه‌ی عاشقانه همان اندیشه‌ی است که در فضای شعر حافظ نیز در گردش است. مفهوم عشق در زبان شفیعی کدکنی همان اندیشه‌ی حافظانه است که گاه با روایات رمزی و پیام‌های اجتماعی نیز پیوند می‌خورد:

بخوان به نام گل سرخ و عاشقانه بخوان حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی



مجموعه‌ی «آینه ای برای صداها» با بیتی از مولانا آغاز می‌شود:

باغ سبز عشق کوبی متهاست جز غم و شادی درو بس میوه هاست
شاعر مصرع دوم این بیت را به صورت حلّ و درج در ضمن غزل دوم آورده است:

میوه‌ای شیرین تر از تو کی دهد «باغ سبز عشق کوبی متهاست»
حضور مثنوی مولوی را در تمام این مجموعه بلکه در بیشتر اشعار استاد شفیعی به وضوح می‌توان دید چه به صورت مصراع یا بیتی از او یا استفاده از اندیشه‌های این شاعر بزرگ و عارف.

هستی شناسی: در شعر شفیعی کدکنی، نگاه خلاقانه از رهگذر نگاه عمیق شاعرانه و هستی شناسانه به ابعاد جهان، طبیعت، انسان و دیگر پدیده‌های عالم وجود، شکل می‌گیرد:

هیچکس هست در این جا که بگوید: من / روح هستی را، در روشنی سوسن‌ها / و مزامیر گل
داوودی / بهتر از مسجد یا صومعه می‌بینم؟ / هیچکس هست که احساس کند / لطف تک بیتی
زیبایی را / که خروس شبگیر / می‌سراید گهگاه؟ / هیچکس هست که اندیشه‌ی گلها را - از سرخ
و کبود- / بنگرد صبح در آینه‌ی رود؟

شاعر با تفکر در عالم هستی و موجودات می‌خواهد به شناخت ذات حق، دست یابد:

جمله‌های ساده‌ی نسیم و آب و جویبار / فعل لازم نفس کشیدن گیاه / اسم جامد ستاره، سنگ /
اشتقاق برگ از درخت / و آنچه زین قبل سؤال هاست / در بر ادیب دهر و مکتب حقایقش / بیش و
کم شنیده‌ایم و خوانده ایم / نکته ای آشناست / لیک هیچکس به ما نگفت / مرجع ضمیر زندگی
کجاست؟

وی معتقد است با ژرف اندیشی و دقت نظر در کائنات می‌توان به شناخت خداوند دست یافت:

ذرات کائنات، به دیدار ژرف بین / هر یک گشوده پیش نگاه تو دفتری / گوید: قرار زندگی از بی
قراری است / چون بوسه‌ای و زمزمه‌ای و کیوتری

مرگ اندیشی: اندیشیدن به مرگ و هستی دو مقوله به هم پیوسته و در واقع دو روی یک
سکه‌اند. شاعری که بسیار به هستی و ضرورت و یا عدم ضرورت هستی خویش می‌اندیشد، به
مرگ نیز بسیار می‌اندیشد. در حقیقت، حضور هستی، پای مرگ و مرگ اندیشی را نیز به شعر
م. سرشک باز کرده است. در آثار اولیه م. سرشک مرگ اندیشی جایگاه و جلوه‌ای خاص نداشته،



توجه به آن نیز در حد توجه دیگر شاعران به این پدیده است. حال آنکه در مجموعه‌های پایانی اشعار فراوانی دیده می‌شوند که یا در عنوان نام مرگ را همراه خود دارند یا شعر، استعاره‌ای ترکیبی است از مرگ و وابسته‌های آن؛

مرگ بر مرگ، خطابه در حضور مرگ، در تقاطع دو نیستی، شکل مرگ، حفره (اگر بتوان آن را استعاره‌ای از گور در نظر گرفت) و... در شعر این دوره م. سرشک گاه مرگ، اندیشه بنیادین و حتی تنها اندیشه مطرح شده در شعر است. مثلاً در این شعر کوتاه:

تا کدامین را تو می‌خواهی زین درختستان بار و مرگ؟

مرگ را جستن برای زندگی، زندگی کردن برای مرگ؟

شاعر بهترین مرگ را مرگی می‌داند که باعث عروج روح آدمی به جایگاهی برین و والاتر شود و بدترین مرگ، هنگامی است که انسان با مردن به جایگاه پست وارد شود. در حقیقت مرگ برای مؤمن بیرون آمدن از زندان و وارد شدن به بهشت است و برای کافر بیرون آمدن از بهشت و وارد شدن در زندان است:

در میان گونه‌گونه مرگ‌ها	تلخ تر مرگی است مرگ برگ‌ها
زان که در هنگامه اوج و هیبوط	تلخی مرگ است با شرم سقوط
وز دگرسو، خوش‌ترین مرگ جهان	زانچه بینسی، آشکارا و نهان
رو به بالا و ز پستی‌ها رها	خوش‌ترین مرگی است مرگ شعله‌ها

انسان شناسی

در شعر م. سرشک انسان و طبیعت از هم جدا نیستند. صفاتشان هم‌گونه است. جامه طبیعت بر قامت انسان و جامه انسان بر پیکر طبیعت می‌زید. گاه انسان باران است و طبیعت آفتاب و گاه به گونه‌ی وارون. آنچه از این آمیختگی بر می‌آید، شعر اوست و طبیعت و زیبایی هایش. گاه طبیعت صفات انسان را دارد:

ذهن آسمان، نفس نسیم و ستاره‌ها، خواب بنفشه‌ها، زبان سرخ آلاله، کدورت تاریک ابر، چشم بامدادان، واژه‌های سیره و سار و ...



و گاه انسان صفات طبیعت را:

رودخانه‌ی سخن، زلال روشن چشمانش، آبشار کبود، شب بخیرای دو دریای روشن، رود بار شوق و ... شاعر از این آمیختگی تنها قصد تشبیه و استعاره ندارد، قصد او آشتی انسان و طبیعت است، و از این آشتی، بازگشت انسان را می‌خواهد به زمانی که از خاک می‌زیست، بر خاک می‌زیست، با خاک می‌زیست؛ بازگشت به زمانی که سوداگری و فریب نیاز او نبود:

چون آدم نخستین / در حلقه دهانه غاری / آرام ایستاده ام / اینک / مبهوت / هر چیز در نگاه امروز تازه است.

در شعر م. سرشک انسان، جهانی است که می‌تواند منجی و مصلح جهانی باشد و آفریدگار پاکی و راستی:

بر من این لحظه وحی آمد از صبح / کان که بودی تو در انتظارش / جز تو خود هیچ کس نیست باری / دیگران گر ندانند این را / بی گمان دیده‌ی بازیشان نیست

این اشعار می‌تواند بیانگر نوعی اندیشه «انسان-سالاری» باشد که احتمالاً برگرفته از میراث‌های فکری و فرهنگی «صوفیه» و «نقطویان» است و شاعر در جایی دیگر نیز دل‌بستگی خود را به این مشرب‌های عرفانی نشان می‌دهد:

وقتی حضور خود را دریافتم / دیدم تمام جاده‌ها، از من، / آغاز می‌شود شاعر بر خلاف نگاه عرفا که جهان بیرون را عکس جهان درون می‌دانند، به دلیل شرایط اجتماعی، جهان درون را پر از باغ و اشراق می‌بیند ولی جهان بیرون را آلوده و ظلمانی:

چشم بر هم می‌نهم، هستی دو سو دارد: / نیمی از آن در من است و نیمی از آن بر من / نیمه در من، بهارانی پر از باغ است و آفاقی پر از باران / نیمه بر من، زبان چاک چاک خاک و چشمان کویر کور تباران / چشم بر هم می‌نهم، هستی چراغانی است / روشن اندر روشن و آفاق در اشراق / می‌کشایم چشم، می‌بینم چه زهر آگین و ظلمانی است



فنا و بقا

شفیعی کدکنی همانند عارفان، معتقد است سالک با نائل شدن به دیدار باری تعالی، از غیر حق بی نیاز شده چنانکه وقتی معشوق الهی بر وی عیان می‌شود، عارف دچار چنان حالت سرگشتگی شده که حتی وجود خود را نیز فراموش کرده است و تماماً جلوه‌ای از نور حق می‌گردد:

در یاد منی حاجت باغ و چمنم نیست جایی که تو باشی خبر از خویشتم نیست
اشکم که به دنبال تو آواره‌ی شوقم یارای سفر با تو و رای وطنم نیست
بدرود تو را انجمنی گرد تو جمعند بیرون ز خودم راه در آن انجمنم نیست
شاعر با تمام اشتیاقی که برای وصول به ذات الهی دارد، به خاطر سختی‌های راه و مراحل سفر، نمی‌تواند از عالم مادی و نفسانی جدا شود و قدم در راه سلوک حق گذارد. در حالی که اولین مرحله برای رسیدن به وصال حق از درون خود عارف و با رهایی از نفسانیات آغاز می‌گردد:

از چشم تو دیدنی است، بوم و بر یار ز آن اوج بگو، که چیست در آخر کار؟
لبخند سلام واره در گاه وداع ای یار، مگر چه دیده‌ای بر سر دار؟
در راه سلوک وجود خود رهرو به عبارت دیگر منیت، حجاب راه سالک می‌شود و او را از رفتن باز می‌دارد به همین سبب شاعر، راه وصول به حق را فنای از خود می‌داند:

چو اهل کوی جانان است، این جان غریب و بی‌کس افتاده این سان
چو یک آن است، از جان تا به جانان خوش آن کو، از میان بردارد «این» «آن»

وحدت وجود

در بعد عرفانی شعر، شفیعی کدکنی از «من» شخصی و اختصاصی گذشته و به «من» الهی و معنوی یا همان «انالحق» رسیده است:

چه دعای گویم ای گل! / تویی آن دعای خورشید که مستجاب گشتی / شده اتحاد معشوق به عاشق از تو، رمزی / نگاهی به خویشتن کن که خود آفتاب گشتی

گل آفتابگردان در عرفان نماد «سالک و عارف» راه حق است و خورشید نماد «ذات حق». عارف در سلوک عرفانی خود آرزویی جز وصال به حق ندارد. شفیعی کدکنی در شعر بالا ضمن اشاره



به این موضوع با ظرافتی شاعرانه، ادعا کرده است که خداوند نیز برای برآورده شدن این آرزوی سالک دعا می‌کند و خواهان آن است و اگر عارف به حال درونی خود بنگرد شاهد اتحاد خود با خداوند متعال است و نور ذات حق سراسر وجود او را فرا گرفته است. همچنین شاعر در شعر زیر خود را جزئی از ذات حق می‌پندارد:

آینه‌ی باران و بهار چمنی / شادابی بوستان و سرو و سمنی / بیرون ز تو نیست آنچه می‌خواسته‌ام /
فهرست کتاب آرزوهای منی

تجلی

شفیعی طبیعت را تجلی گاه خداوند می‌داند. او با دیدن طیف‌های مختلف رنگ‌ها و گل‌های گوناگون به دنبال شناخت آفریننده‌ی آن هاست و سؤالاتی را مطرح می‌کند:

ارغوانی و بنفش و زرد و زنگاری / و کیود آسمانی / طیف‌هایی برتر از ادراک / این همه رنگ از کجا آورده / شده مهمان مشتی خاک

یا:

کهکشانی سر برآورده / از نم باران و مشتی خاک / این همه گل‌های خورشیدی / دولت سبز رهایی را / با تمام هستی خود می‌کند آغاز

سکر و حیرت

تمام کاینات و انسان عارف از تجلی نور حق در هنگام سپیده دم دچار نوعی حیرت و مستی و سرگشتگی شده‌اند. شاعر با ابراز خوشحالی از این مستی الهی، آرزو دارد این سکر و مستی حاصل از جذبه حق، منجر به تجلی ذات حق بر او شود:

ای شب وحشی که در شکافت / می‌شکند بیشه‌های بیدار! / هندسه‌ی کاینات، مسخ است / در تو به دیدار و هم شنیدار / در تو گذر دارد، ارچه مجروح / روح بهار از رگ سپیدار / و ز شریان تو لخته لخته / سکر سحر می‌شود پدیدار / شادا آن دم که در تو یابم / روزنه‌ای از برای دیدار



مضامین اشعار صفارزاده

طاهره صفارزاده در سال‌های پایانی زندگی خود به دلیل عزلت‌گزینی و نشستن در گوشه‌ی زهد و پرهیز و نیز قرآن‌پژوهی، به حالت‌های عرفانی و نوعی وارستگی عجیب معنوی دست یافته بود. به گونه‌ای که آثار شعر متأخر او سرشار از مضامین و اندیشه‌های عرفانی است. به نظر می‌رسد صفارزاده به عرفان عاشقانه گرایش بیشتری دارد ولی در بررسی نهایی پیدا است که عرفان او پیوندی از عرفان عابدانه و عاشقانه است. او به هر سه بعد شریعت، طریقت و حقیقت توجه می‌کند و معتقد است انسان بدون این سه مرحله هرگز به وصال حق نمی‌رسد. عرفان صفارزاده، عرفان ساده و صمیمی است. در عرفان او از اصطلاحات دشوار و سخنان مبالغه آمیز صوفیه خبری نیست. عرفان او به معنای ترک جامعه و بریدن از مردم نیست، بلکه او خود را همدرد و رنج مردم می‌داند و در کنار آنهاست. به گونه‌ای که عرفان او دارای هر دو بعد فردی و اجتماعی است، در بعد فردی، او عواملی چون: هوای نفس، عجب، خودپرستی، حجاب قرار گرفتن علم، غفلت از حق و یأس از رحمت را به عنوان موانع انسانی برای رسیدن به حق، معرفی می‌کند و در بعد اجتماعی نیز عواملی چون: تهمت، عیب‌جویی، گوشه‌گیری و رها کردن مسئولیت، غیبت از دیگران و ... را مانع انسان برای شهود حق می‌داند.

عشق

عشق در اشعار خانم صفارزاده مضمون عمده و وسیعی نیست و تنها چند باری به آن اشاره شده است. عشقی که در اشعار ایشان مطرح می‌گردد عشقی الهی و به دور از عشق‌های مادی است. صفارزاده در این مورد می‌گوید: «من به هیچ وجه عقیده ندارم که طراوت تنها در شعر عاشقانه‌ی رمانتیک است؛ اصلاً تعریف عشق در سفر عاشقانه همان عشق به راه است:

من به راه / و راه به من / یگانه‌ترین هستیم / و من همیشه در راهم

این راه، راه حق‌طلبی است و من نگون‌بختی این اثر را در آن می‌دانم که یکی از دلایل اخراج من از دانشگاه بود و بسیاری از شاعران از آن تأثیر گرفتند و طراوت عشق من به راه چنان بود که مبارز



وارسته‌ای مانند مرحوم طالقانی در اولین ملاقات من و آقای گرامرودی بعد از آزادی ایشان گفتند:
خانم صفارزاده! به جدم شعر شما در زندان به ما روحیه می‌داد. (رفیعی، ۱۳۸۶: ۲۸۷)
او گاهی از منظری خوش بینانه به عشق نگاه می‌کند که راهی به انسان نشان می‌دهد تا مشکلات و
مفاسد اجتماعی را از بین ببرد:

ای بانوان شهر / گلویتان هرگز از عشق بارور نشده است / و گرنه سرخاب را به اشک می‌آلودید / و
سین ساکت سر را سلام می‌گفتید

عشقی که صفارزاده از آن صحبت می‌کند عشقی است که نماد دوام و عمر طولانی است، عشقی
است مانند سجده‌ی حضرت سجاد(ع) شکوهمند و جاذب و طولانی. با چنین عشقی است که
انسان می‌تواند سراسر دنیا را در یک جا ببیند، اگر در شرق باشد می‌تواند غرب را ببیند و در مغرب
می‌تواند مشرق را ببیند. عشقی که مرزگذار آن لب و دهان نیست بلکه محل گذار آن در عمق دل
و وجود آدمی است. عشقی که راهی است که او را به سوی معبود و معشوق حقیقی اش راهنمایی
می‌کند:

که عشق جمله اشارات است / نزد عوام / عشق / مرغ شبان فریب است / دور می‌شوی / نزدیک
می‌شود / نزدیک می‌شوی / دور می‌شود / و من به راه / و راه به من / یگانه‌ترین هستیم / و من همیشه
در راهم / و چشم‌های عاشق من / همیشه رنگ رسیدن دارد

فطرت: خانم صفارزاده به دلیل انس فراوان با قرآن به این مسئله حیاتی پرداخته اند و در جای
جای اشعارشان از آن سخن گفته‌اند. ایشان بر اساس آیه ۳۰ سوره روم، فطرت را دریچه‌ای رو به
خدا و رو به عقل می‌داند که محل اتصال به ناپیدا است:

فطرت دریچه‌ای است / رو به خدا / و رو به عقل الهی / محل اتصال به ناپیدا
فطرت پرنده ای ست عاشق و بالا و اوج گیرنده ولی اندیشه‌های مادی و وسوسه‌های نفس به این
پرنده هجوم آورده اند و آزادی پرنده را به اسارت برده اند:

فطرت پرنده ای ست عاشق بالا / و اوج گیرنده / و روبه شدت پرواز / صیادهای زبر دست / فرضیه
ها / اندیشه‌های ماده گرا / در طول قرن ها / به این پرنده تنها / هجوم آوردند / در باغ قدسی او / علف



هرز نفس / آن خصم هم جوار را / از آب و خاک کج اندیشی / رویانند / دریچه را بستند / در تنگنای جا / آزادی پرنده را / به اسارت بردند.

شاعر عقیده دارد اگر اندیشه انسان از کلام پاک بارور شود، فطرت هم از تنهایی بیرون می‌آید و شکوفا می‌شود:

اندیشه / وقتی از کلام پاک می‌آموزد / فطرت هم / از ملال تنهایی / بیرون می‌آید / پیوستن دو نیمه / شرط کمال است

و اگر انسان پیرو فطرت شد، دیگر در جهان جنگی بر نمی‌خیزد و تمام انسان‌ها با نیکی و مهربانی و انصاف در کنار یکدیگر به سر می‌برند:

انسان پیرو فطرت / در سراسر گیتی / یگانگی دارد با انسان / با نیکی / با مهربانی و انصاف
خانم صفارزاده که به دلیل دل‌بستگی به قرآن شکوفایی فطرت را شخصاً تجربه کرده اند این رهنمود را به دیگران گفته اند که:

در روز آشنایی با قرآن / فطرت به احترام به پا می‌خیزد / دستی غبار خواب از او بر می‌گیرد

نفس

خانم صفارزاده در اشعارش بیشتر به مذمت نفس پرداخته اند و از انواع نفس، غالباً نفس اماره را مطرح ساخته‌اند. ایشان نفس را مدیر سیه قدرتی می‌دانند که حریصان کوردل را به دنبال خود می‌کشاند و سرانجام با پست‌ترین پرونده، آن‌ها را دچار عذاب و حرمان می‌کند:

نفس آن مدیر سیه قدرتی است / که در دوائر آوارگی / اذهان کور حریصان را می‌گرداند / و عاقبت آن رنجوران را / همراه پست‌ترین پرونده / به بایگانگی فرمان می‌راند

انسان هنگامی که خدا را فراموش کرد و فقط خود را دید وابسته به نفس می‌شود و وابسته به نفس در حقیقت وابسته به خویش است و وابسته به خویش وابسته به غیر است؛ چرا که انسان باید وابسته به خداوند باشد. وابستگی به نفس، انسان آزاد آفریده شده را برده‌ی سلطه‌ی ناحق می‌کند و هر چه آن دستور دهد این می‌پذیرد:



وقتی که مرکز دیدن‌ها «او» نیست / همیشه خود را می‌بینی / وابسته‌ی به «نفس» / وابسته‌ی به خویش / وابسته به غیر است / عصر حکومت اماره است / همو که / آزاد آفریده شدگان را / در کارخانه‌ی فرمانش به بردگان سلطه‌ی ناحق تبدیل می‌کند
اگر اندیشه‌های انسان هم جوار علم الهی شود و ذهن و روح با هم سازگار و موافق گردند دیگر نفس اماره نمی‌تواند تجاوز کند؛ چرا که در ذات پاک طبیعت اماره نیست و اگر نفس اماره را نابود سازیم اضداد هم دیگر به ادب می‌ورزند:
در ذات پاک طبیعت / اماره نیست / و در غیاب فتنه‌ی آن ذی شر / اضداد هم / به همدیگر / ادب می‌ورزند

روح

شاعر روح را عنصر امانی و بنده‌ی خالص خداوند می‌داند که از سوی نور آمده و در وجود آدم قرار گرفته است و خداوند این واقعه فرخنده را بارها اطلاع داده است:
روح / این عنصر امانی / این بنده‌ی صدیق خداوند / از نور آمده / در «آدم» / کلام صاحب نور / از وقوع واقعه فرخنده / بارها خبر داده است / و نَفَخَتْ فیه من روحی / و نَفَخَتْ فیه من روحی
روح، آموزگار وجود است و نعمت الهی که خداوند در بدن انسان نهاده است، خردمند و طالب صلح است و بیداری وجدان در ذهن و فکر از الهامات آن پدید می‌آید. شاعر هر جا از روح سخن گفته در کنار آن ذهن را آورده است و ذهن را بدون یاری روح ناتوان و در دستان غریزه می‌بیند:
همواره روح / در پایگاه سرپرستی / دست ذهن مؤدب / ذهن مطیع فطرت را / به پاس طلب / می‌گیرد / اندیشه اش را همواره خود / به بارگاه عروج / پرواز می‌دهد / و دانایی / ثمر این پیوند / پیوند روح و ذهن / مدار توانایی است / ذهن رها شده در تنهایی / در جدایی از روح حق پرست / یار غار غریزه است.
شاعر روح را ابدی می‌داند که هرگز نمی‌میرد و این جسم است که می‌میرد و خاک می‌شود و روح است که می‌تواند انسان را به عشق و ایثار بخواند و جسم خاکی را به خدمت خود وا دارد:



اما روح از فراق جسم نمی‌میرد/ می‌ماند/ روح توست/ که جسم انسان خوارت را/ به خدمت انسان
وا می‌دارد/ به عشق/ به ایثار
در نهایت اسرار را روح فقط خداوند می‌داند و بس.

نتیجه‌گیری

آنچه از این پژوهش می‌توان گفت این است که شعر معاصر از خدا فاصله نگرفته و شاعرانی در این دوره وجود دارند که منبع اصلی شعرشان قرآن، احادیث اهل بیت علیهم السلام و سخنان عارفان و شاعران بزرگ ایران زمین است. پس از انقلاب این روند به اوج خود می‌رسد و شاعران جوان و متعهدی پا به عرصه شعر و شاعری می‌گذارند که بعدها بسیار موثر واقع می‌شوند و سبکشان مورد تقلید دیگران قرار می‌گیرد. مضامین عرفانی که از سنایی به بعد شعر فاسی را بسیار پر بار و غنی کرده است در اشعار شاعران متعهد این دوره فراوان دیده می‌شود. البته در نوع استفاده و میزان بهره‌گیری شاعران از این مضامین تفاوت‌هایی وجود دارد که ما به بررسی آن پرداختیم. محمدرضا شفیعی کدکنی، مضامین عرفانی را بیشتر با هدف طرح مسائل اجتماعی و مشکلات آن به کار برده است. ایشان با تسلط و تبحری که به مضامین عرفانی دارند و آن را در دانشگاه تدریس می‌کنند، توانسته‌اند به زبانی ساده این مضامین را در اشعارشان منعکس کنند. خانم صفارزاده نیز به دلیل علاقه زیادی که به قرآن داشتند و خود نیز ترجمه‌ای از قرآن کرده‌اند، تمامی مطالب عرفانی که در اشعارشان وجود دارد، همگی در قرآن آمده است و ایشان برای توضیح آن مطالب به آیه‌های قرآن استناد کرده‌اند.

منابع

- براهنی، رضا. طلا در مس، در شعر و شاعری، ج ۱، انتشارات نویسنده
- بشردوست، مجتبی، در جستجوی نیشابور، زندگی و شعر شفیعی کدکنی، تهران، نشر ثالث و نشر یوشیج، ۱۳۷۹
- بصیری، محمدصادق، سیر تحلیلی شعر مقاومت در ادبیات فارسی از آغاز تا عصر پهلوی، کرمان، دانشگاه شهید باهنر، ۱۳۸۸.



- پورنامداریان، تقی، رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۷.
- تسلیمی، علی، گزاره‌هایی در ادب معاصر ایران (شعر)، تهران، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- روزبه، محمدرضا، ادبیات معاصر ایران (شعر)، تهران، روزگار، ۱۳۸۱.
- زرقانی، سیدمهدی، چشم انداز شعر معاصر ایران، تهران، ثالث، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
- زرین کوب، عبدالحسین. ارزش میراث صوفیه، تهران، آریا، ۱۳۸۰.
- شافعی، خسرو، صد شاعر: دریچه‌ای به دنیای شعر فارسی از آغاز تا امروز، تهران، کتاب خورشید، ۱۳۸۰.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، آینه‌ای برای صداها، تهران، سخن، ۱۳۷۶.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، هزاره‌ی دوم آهوی کوهی (شامل پنج دفتر شعر)، تهران، سخن، ۱۳۸۵.
- صبور داریوش، عشق و عرفان و تجلی آن در شعر فارسی، تهران، زوار، ۱۳۴۹.
- صفارزاده، طاهره، رهگذر مهتاب. تهران: انتشارات هنر بیداری، چاپ پنجم، (اول ناشر)، ۱۳۸۶
- دفتر دوم، سد و بازوان، طنین در دلتا، سفر پنجم و ...
- عباسی حبیب الله، سفرنامه‌ی باران، (نقد و تحلیل و گزیده‌ی اشعار شفیعی کدکنی) تهران، سخن، ۱۳۷۸
- کاظمی، محمد کاظم، ده شاعر انقلاب، تهران، انتشارات سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۹۰
- کرمی، اکرم. عرفان در ادبیات عاشورایی (از دوره صفویه تا زمان معاصر)، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹
- نجف‌زاده بار فروش، محمدباقر، فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۷۲
- یاحقی، محمدجعفر، جویبار لحظه‌ها، تهران، انتشارات جامی، ۱۳۷۸
- زرینکوب، عبدالحسین. ادبیات عرفانی ایران و ارزش انسانی آن، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، مشهد، شماره ۷۷، صص ۱۰۹-۱۱۰. ۱۳۵۰.